

قدم می‌زد. حبیب‌اللهی که مردی است کوتاه‌قد، هنوز در حالت خبردار ایستاده و چشمانش را به فرش گرانبها دوخته بود. هیچ‌یک از این دو نفر سخن نمی‌گفتند. سرانجام فرمانده نیروی دریایی فهمید که شاه مایل به تصویب طرح او نیست. پس به صحبت دربارهٔ موضوعی بکلی متفاوت پرداخت.

حبیب‌اللهی در نهایت بدبینی کاخ را ترک کرد. می‌گوید: «هر کتابی دربارهٔ انقلابها نشان می‌دهد که انقلاب وقتی پیروز می‌شود که رئیس کشور اعصابش را از دست بدهد و شاه در چنین حالت بی‌تصمیمی بود.» حبیب‌اللهی عقیده داشت بخشی از سرزنش متوجه متحدان ایران می‌شود - بویژه امریکاییان که توصیه‌های متناقض می‌کردند. اشخاص دیگری که در اطراف شاه بودند نیز با این نظر موافق بودند. شاه در تمام عمرش به توصیه‌های بیگانگان متکی بود و اکنون توصیه‌ای به او نمی‌شد.<sup>۹</sup>

\*\*\*

شاه در دربارش مردی بلندقد و باریک‌اندام و خوش‌لباس داشت که سابق برآن سفیر او در واشینگتن و وین و بن بود. این مرد که امیراصلان افشار نام داشت اکنون رئیس کل تشریفات سلطنتی بود. افشار «عن تلاکتونل» نبود و مقامی که داشت قدرت اجرایی زیادی به او تفویض نمی‌کرد. اما دسترسی منحصر به فردی به شاه در اختیارش قرار می‌داد. کسانی بودند که شاید این دسترسی را برای مقاصد بزرگتری بکار می‌بردند؛ کسانی که احتمالاً بیباک‌تر بودند، زیرا افشار اصولاً آدمی ستیزه‌جو نبود و یک درباری تمام‌عیار بود. اما در این ماههای آخر ۱۹۷۸ و اوائل ۱۹۷۹ دائماً با شاه بود.

از چندین هفته پیش دفتر کار افشار دچار ازدحام بود و هر روز مردان و زنان ثروتمند آن را پرمی‌کردند. ضمن یادآوری محبت‌های گذشته، وعدهٔ لطف‌های بیشتری را در آینده به افشار می‌دادند. بعضیها می‌خواستند شاه را ببینند؛ و دیگران بیشتر علاقه‌مند بودند از توفانی که درگرفته بود بگریزند. پاره‌ای مثل خود افشار خانه‌هایی در خارج

(۹) مصاحبه با نگارنده، در کمال‌الدین حسب‌اللهی، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

از کشور داشتند. بسیاری از آنان می‌ترسیدند که شاه برای آرام کردن مردم عده‌ای را سپر بلا و قربانی کند و در این خصوص حق داشتند. در ماه‌های آخر ۱۹۷۸ بسیاری از خدمتگزاران سابق شاه به این امید واهی بازداشت شده بودند.

در ۵ نوامبر ۱۹۷۸ یکی از امرای ارتش به افشار تلفن زد که باید بی‌درنگ او را ببیند. ۵ نوامبر روزی بخصوص و بسیار بد بود، چون به قول سفیر انگلیس: «آن روز بادکنک هوا رفت.» یکی از آیت‌الله‌ها پس از سه سال از زندان آزاد شد و مردم برای جشن گرفتن این رویداد به خیابانها ریختند. هزاران مرد جوان به ساختمانهای دولتی و بانکها و مؤسسات وابسته به دولت و مشروب‌فروشیها - هر چیز که به رژیم شاه مربوط بود - حمله بردند. ویتترینها خرد شد، جوانها پیرامون شعله‌های آتش می‌رقصیدند و بر کاپوت اتومبیلهایی که برچسب «مرگ بر شاه» نداشت می‌کوبیدند. در آن روز دفتر سفارت انگلیس مورد حمله قرار گرفت و بخشی از آن دستخوش آتش‌سوزی شد.

پس از کشتار میدان ژاله، از طرف شاه به سربازان دستور رسیده بود که از خونریزی خودداری کنند. شاه مرتباً به اطرافیان می‌گفت دیکتاتورها با کشتار مردم می‌توانند سر کار بمانند، اما پادشاهان نمی‌توانند. این بدان معنی بود که از آن پس از بکار بردن قوه قهریه اجتناب خواهد شد. در اصفهان و شمال و غرب کشور قوه قهریه بکار برده می‌شد ولی در تهران به میزان کمتر. میان دولت و دربار دائماً این بحث در جریان بود که امریکا و سایر متحدان شاه چه میزان تلفات را نادیده خواهند گرفت. «آیا شما پنج هزار کشته را می‌پذیرید؟ ده هزار را؟ بیست هزار را؟» این سؤالی بود که مرتباً سفیران و دیگر فرستادگان ایران از مقامات امریکایی می‌کردند.

در سه ماه آخر ۱۹۷۸ ارتش در تهران تحت مراقبت شدید به پاسداری اشتغال داشت. روزهای متمادی در خیابانها پنخس شده بود و انواع سرزنشها و استهزاها را تحمل می‌کرد و روحیه خود را بتدریج از دست می‌داد. هیچ‌کس نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. کامبیز آتابای میرشکار شاه بعدها این حکایت را تعریف کرد که چگونه یک روز یک ستوان ارتش و نفراتش در وسط جمعیت خشکین در جلو دانشگاه

درگیر شدند. ستوان در دستگاه واکی-تاکی خود فریاد می‌زد و دستور-العمل می‌خواست. اما هیچ‌کس حاضر نبود مسئولیت را بر عهده بگیرد. تقاضای او به مقامات بالاتر تا به ژنرال فرماندهش رسید که در آن هنگام در کاخ سلطنتی بود. حتی او نیز حاضر به دادن دستور نبود. ستوان فریاد می‌زد: «من چه باید بکنم؟ آیا نباید از جان سربازانم دفاع بکنم؟» ژنرال پاسخ داد: «به او بگویید خودش ابتکار بکار ببرد. نباید خونریزی صورت بگیرد. من گزارشم را به حضور اعلیحضرت تقدیم خواهم کرد و بعد به کار او خواهم پرداخت.»

اکنون در ۵ نوامبر یکی از ژنرالها به افشار تأکید می‌کرد که «تمام شهر در حال سوختن است. باید به اعلیحضرت همایونی بگویید که کاری بکنند.» افشار جواب داد: «شما امرای ارتش هستید، شما باید با شاه صحبت کنید... اما به گفته خودش موافقت کرد در صورتی که آنها با شاه گفتگویی داشته باشند او هم در آن شرکت نماید. این بود که وقتی شاه دفتر کارش را ترک کرد که سوار اتومبیل شود و به اقامتگاهش در محوطه کاخ برود، افشار به سویش دوید و در برابرش به زانو افتاد و پاهای او را در بغل گرفت. شاه پرسید: «چه خبر است؟»

افشار پاسخ داد: «اعلیحضرتا باید کاری بکنید. مردم بشدت ناراضی‌اند. دکاکین را آتش می‌زنند و به کوچه‌ها ریخته‌اند. باید کاری کرد.»

در برابر صورت افشار که پاهای شاه را در بغل گرفته بود چهار ژنرال نیز به زانو افتادند. افشار می‌گوید: «من واقعا می‌خواستم شاه را از عزیمت بازدارم و وادار به انجام کاری بکنم...»  
شاه جواب داد: «اما سربازان که در شهر هستند...»

یکی از امرای ارتش که بعدا کشته شد از جا برخاست و به شاه سلام نظامی داد و درحالی‌که اشک در دیدگانش حلقه زده بود گفت: «اعلیحضرتا، سربازان هیچ کاری نمی‌کنند. اجازه شلیک ندارند. مردم آنها را دست می‌اندازند و به صورتشان تفرسی کنند و به آنان می‌خندند.»  
افشار می‌گوید آنگاه من و امرای ارتش گشتیم: «اعلیحضرتا وقت آن رسیده که يك مرد قوی را در رأس دولت بگذارید.» افشار و دیگران مایل بودند ارتشبد غلامعلی اویسی فرماندار نظامی تهران به نخست-

وزیری منصوب شود. او بخاطر کشتار میدان ژاله به «قصاب تهران» مشهور شده بود و از افسرانی بشمار می‌رفت که آماده بود برای خاموش کردن آتش انقلاب قوه قهریه بکار ببرد.

شاه گفت: «بسیار خوب، بسیار خوب، برخیزید تا من ببینم چه می‌توانم بکنم.»

شاه آن شب سفیران انگلیس و امریکا را احضار کرد و پس از گفتگو با آنان ارتشبد غلامرضا ازهری را به نخست‌وزیری برگزید که مردی بود ملایم و بکلی مخالف بکار بردن قوه قهریه.

هنگامی که شاه این خبر را به افشار اطلاع داد، رئیس‌کل تشریفات چپسزی نگفت. افشار در این مورد می‌گوید: «او شاه بود و من نمی‌توانستم قضاوتها و تصمیمهایش را مورد چون و چرا قرار دهم.» اما چند ماه بعد، در تبعید از شاه پرسید که چرا او یسی را انتخاب نکرده بوده است. به گفته افشار شاه پاسخ داد که سفرای انگلیس و امریکا مخالف بودند و عقیده داشتند بهتر است شخص ملایمی مثل ازهری زمامدار شود تا بتواند با روحانیونی که انقلاب را رهبری می‌کنند وارد مذاکره شود.

افشار از مجموع این وقایع نتیجه‌گیری مخصوص خودش را کرد. بعدها در آپارتمانش در جنوب فرانسه که پنجره‌هایش رو به دریای مدیترانه باز می‌شود گفت: «به عقیده من این یکی دیگر از تلاشهای غرب برای خالی کردن زیر پای شاه بود. اگر او یسی نخست‌وزیر می‌شد همه چیز خاتمه می‌یافت. ما یک فهرست سیصد چهارصد نفری داشتیم که سازمان‌دهندگان اصلی تظاهرات بودند. می‌توانستیم آنها را بازداشت کنیم. نخست‌وزیری ازهری شیوه دیگری در بی‌ثبات‌ساختن ایران و پایان دادن به حکومت شاه بود.»<sup>۱۰</sup>

در این اظهار نظر افشار، انسان یکی از تناقضات فراوان انقلاب ایران را مشاهده می‌کند. میلیونها ایرانی — شاید اکثریت مردم — درباره شاه همان نظری را داشتند که آیت‌الله خمینی داشت. او عامل شیطان بزرگ بود، لقبی که آیت‌الله به امریکا داده بود. این فکر که

۱۰. مصاحبه نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

انگلیس و امریکا علیه شاه توطئه می‌کنند کمتر در میان مردم شایع بود. اما بسیاری از درباریان و حتی خود شاه قویاً چنین احساسی را داشتند. شاه در سرتاسر دوران زندگی‌اش دچار وسوسه درباره شیوه‌هایی بود که سایر کشورها ایران را کنترل و دستکاری می‌کردند، بویژه انگلیسیها و روسها و امریکاییها. این موضوع تا حدودی قابل درک بود. چون در مجموع انگلیسیها و روسها بودند که در طول قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم بر ایران تسلط داشتند. انگلیسیها در سالهای ۱۹۲۰ پدرش را تشویق کرده بودند که قدرت را در دست بگیرد. همین انگلیسیها به اتفاق روسها در ۱۹۴۱ او را از سلطنت خلع و پسرش را به جای او نشانده بودند. در چند سال اول انگلیسیها کوشیده بودند او را اداره کنند یا اینکه در هر حال در نظر بسیاری چنین می‌نمود. از سالهای ۱۹۵۰ انگلیسیها بخش مهمی از نفوذشان را به نفع امریکاییان از دست داده بودند. بسیاری از اطرافیان شاه بر این باور بودند که انگلیسیها از این موضوع رنجیده بودند و بخاطر آن شاه را سرزنش می‌کردند.

با وجود این، شاه که اکنون با بزرگترین بحران دوره سلطنتش روبرو شده بود و نمی‌توانست به عقاید و انگیزه‌های هموطنانش پی ببرد، باز به نحوی گسترده به توصیه‌های بیگانگان رو کرده بود. یکی از این اشخاص کنت آلکساندر دومرانش رئیس محافظه‌کار سازمان جاسوسی فرانسه بود که از سالها پیش شاه را می‌شناخت و می‌ستود. در اواخر ۱۹۷۸ مرانش خطری را که از جانب آیت‌الله خمینی از فرانسه متوجه شاه بود تشخیص داد و کوشید موجبات اخراج آیت‌الله را از آن کشور فراهم سازد. او به تهران پرواز کرد تا در این خصوص با شاه مشورت کند. پس از عبور با اتومبیل از خیابانهایی که مملو از تظاهرکنندگان خشمگین بود، مرانش شاه را در اتاق نیمه تاریک کاخ نیاوران یافت که نیمی از صورتش را زیر عینک آفتابی بزرگی پنهان کرده بود. شاه گفت که مایل است فرانسه آیت‌الله را نگه دارد چون اگر به سوریه یا لیبی برود خطرناکتر خواهد بود.

به نظر مرانش لحظه غم‌انگیز ملاقات وقتی بود که شاه رو به سوی او کرد و گفت: «کنت عزیز، امیدوارم این مطلب را درک کنید که من

نمی‌توانم به ملتَم شلیک کنم.» مرانش با اندیشیدن به سیل تظاهر-کنندگان که در تهران ایجاد وحشت می‌کردند، پاسخ داد: «اعلیحضرتا، در این صورت شما از دست رفته‌اید.»

وقتی شرفیابی به‌پایان رسید، شاه با ادب فراوان مرانش را تا در خروجی همراهی کرد. عینکش را از چشم برداشت تا با او دست بدهد و در این حال نور به صورتش افتاد. مرانش او را خرد و درمانده یافت.

فردای آن روز مرانش در پاریس به دیدن پرزیدنت ژیسکار دستن رفت. رئیس جمهوری فرانسه برای خوشامدگویی به او از پشت میزش برخاست و پرسید: «چه شد؟»

مرانش جواب داد: «درست مثل لوئی ۱۶.»

ژیسکار گفت: «پس کارش تمام است.» ۱۱

\*\*\*

ملاقات‌کنندگانی که در ماههای آخر بیش از همه به کاخ سلطنتی می‌آمدند ویلیام سالیوان و آنتونی پارسونز سفرای امریکا و انگلیس بودند. هر دو آنها روایت خود را از ماههای آخر شاه و دیدارهای پی در پی خود را با او منتشر کرده‌اند. آنچه از گفته‌های آنان برمی‌آید ناتوانی کامل شاه در درک این مطلب بود که چه کار غلطی انجام شده و چه اشتباهاتی صورت گرفته است.

ولی آنها نیز او را بیشتر دچار سرگردانی می‌کردند. آیا آنها فضای باز سیاسی بیشتری می‌خواستند؟ آیا مایل بودند به آشوبگران شلیک شود؟ آیا با حبس و کشتار هزاران نفر موافق بودند؟ شاه نمی‌توانست حدس بزند. پیامهای واصله از واشینگتن و لندن نیز متناقض بود. پاره‌ای از مقامات امریکایی خواستار اعمال خشونت بودند اما بعضی دیگر با این کار مخالفت می‌ورزیدند. بنظر می‌رسید انگلیسیها مخالف باشند اما به انگلیسیها هیچ‌گاه نمی‌شد اعتماد کرد. آنتونی پارسونز سفیر بریتانیا که عینک ضخیمش حالت پروفسوری دلپذیری به او می‌دهد، از کارشناسان مسائل جهان عرب بود که از

11) Christine Okrent, Comte de Marenches, *Dans le secret des princes* (Paris; Stock, 1986), pp. 241-58.

۱۹۷۴ در ایران انجام وظیفه می‌کرد. نظر پارسونز دربارهٔ رژیم دوپهلوی بود. او شخص شاه را دوست می‌داشت اما چنانکه بعدها اعلام کرد بقدری نگران گسترش صادرات بریتانیا به ایران بود که بهای بسیار کمی به سایر مسائل کشور می‌داد. همسرش در انتقاد از زیاده‌رویهای پهلوی سختگیرتر بود.

در ماههای سرنوشت‌ساز تابستان ۱۹۷۸ که رژیم شاه در حال فروپاشیدن بود، پارسونز برای استفاده از مرخصی سالانه به کشورش رفته بود. سفیر امریکا نیز همین کار را کرده بود. پارسونز بمحض بازگشت به ایران شدیداً درگیر شاه شده بود. تلاش می‌کرد به او توصیه کند و به پرسشهایش از قبیل اینکه چرا مردم علیه او قیام کرده‌اند پاسخ بدهد. پارسونز پاسخ داده بود که یکی از علل این امر هجوم دسته‌جمعی مردم روستانشین به شهرها به دنبال شکوفایی بازار نفت در اواسط دههٔ ۷۰ بوده که يك طبقهٔ پرولتاریای بی‌ریشه و ناراضی بوجود آورده است.

در تهران هزاران کارگر ساختمانی روزهای خود را صرف ساختن ویلاها و حتی کاخهای مجلل برای ثروتمندان می‌کردند و شبها را در کلبه‌های گلی یا حفرة‌هایی در زمین می‌گذرانند. مادیگرایی به طرز بسیار خشن و زنده‌ای به چشم می‌خورد. توقعات همه برانگیخته شده بود و عدهٔ کمی از مردم از اوضاع راضی بودند. هیچ‌گونه اعتمادی بین دولت و مردم وجود نداشت. پارسونز اظهار نمود بنابراین جای‌شگفتی نیست که مردم به سوی رهبران سنتی خود یعنی روحانیون روی آورند. شاه با این استدلال مخالفت نکرد.

قرار بود پارسونز در اوایل ۱۹۷۹ ایران را به مقصد لندن ترک نماید. او آخرین دیدارش را با شاه تجربه‌ای عمیقاً عاطفی یافت و به شاه گفت بقدری از این اوضاع دردناک ناراحت است که ترجیح می‌دهد دربارهٔ آن صحبتی نشود. زبان سفیر به‌لکنت افتاده و اشک در چشمانش حلقه زده بود. شاه لبخندی زد و گفت: «مهم نیست، من احساس شما را درک می‌کنم. اما باید برای آخرین بار صحبت کنیم.»

شاه گفت در برابر سه پیشنهاد مختلف قرار گرفته است: یکی اینکه بماند و خشونت به خرج بدهد. دوم اینکه به يك پایگاه دریایی برود

و بگذارد ارتش در غیاب او مردم را ساکت کند. سوم اینکه کشور را ترك گوید. آنگاه عقیده پارسونز را پرسید. پارسونز پاسخ داد ترجیح می‌دهد به این سؤال جواب ندهد چون هرچه بگوید به عنوان توطئه انگلیس تفسیر خواهد شد.\* شاه اصرار ورزید و سفیر انگلیس با بی‌میلی و تأکید بر اینکه نظریات شخصی خود را اظهار می‌کند که هیچ ربطی به دولت بریتانیا ندارد جواب داد که بکاربردن زور فایده‌ای ندارد، اگر شاه را اکنون مجبور کنند که به يك پایگاه دریایی برود دیری نخواهد گذشت که مجبور خواهد شد در هر حال ایران را ترك نماید. ولی اگر هم‌اکنون ایران را ترك کند شانس بازگشت او ناچیز خواهد بود.

در این حال شاه حرکت عجیبی کرد. به ساعتش نگریست و گفت: «اگر به میل خودم بود تا ده دقیقه دیگر ایران را ترك می‌کردم.» اما ناچار است بماند زیرا هنوز مجلس به شاپور بختیار نخست‌وزیر جدید رأی اعتماد نداده است. (ارتشبد از هاری نخست‌وزیر سابق فقط پس از چند هفته زمامداری دچار سکت قلبی شده بود.)

پارسونز با خود اندیشید که این استدلال مسخره است، اما تشخیص داد که شاه حتی در روزهای پیش از فرار خود هنوز از درك این مطلب ناتوان است. که قدرت مثل برف کوهستانها در فصل بهار از دستش خارج شده است.

تا این هنگام، ایران بر روی کاغذ يك کشور مشروطه سلطنتی بود، ولی در واقع تمام قدرت در دست شاه قرار داشت. او دولت و مجلس را کنترل می‌کرد. اکنون يك حکومت جدید تعیین کرده بود و اصرار می‌ورزید که تا حکومت مزبور طبق قانون اساسی رسماً مورد تأیید مجلس قرار نگیرد کشور را ترك نخواهد کرد. تنها در این هنگام است که نخست‌وزیر جدید می‌تواند رسماً وظایف سنگین خود را برعهده

---

\* هنگامیکه لرد جورج براون یکی از وزرای خارجه سابق انگلیس در اواخر ۱۹۷۸ با شاه ملاقات کرد و به او اظهار داشت که به عقیده او شاه باید کشورش را ترك کند، شاه این گفته را بمنزله دستورالعمل دولت بریتانیا تلقی کرد. اما تا جایی که معلوم شده است لرد جورج براون صرفاً به ابتکار شخصی خود اقدام کرده بود.



بگیرد. پارسونز استدلال او را پوچ دانست زیرا در این اوضاع و احوال کسی به فکر این ریزه‌کاریهای قانونی نبود. این انقلاب بود نه پیک‌نیک. ولی راه و روش شاه چنین بود. ۱۲.

• • •

ویلیام سالیوان سفیر امریکا با پارسونز تفاوت زیادی داشت. هیکلی چارشانه داشت و سری پوشیده از موهای خاکستری. فوق‌العاده رک‌گو بود. قبلاً در لائوس و فیلیپین خدمت کرده بود و به قول خودش نه اطلاعات دقیق نسبت به ایران داشت و نه نظر مساعد. او نیز مانند پارسونز در تابستان ۱۹۷۸ که قدرت شاه در حال فروپاشی بود در تهران حضور نداشت. پس از بازگشت به محل مأموریتش ده دوازده بار به کاخ سلطنتی رفت. اغلب شاه او و پارسونز را متفقاً احضار می‌کرد. در بعضی از این ملاقاتها محیط کاخ سلطنتی ترسناک بود.

در اوایل پاییز، در یکی از این دیدارها شاه عقده‌های دلش را برای سالیوان گشود. تقریباً تمامی حوادث و ناآرامیهای چند ماه اخیر را برشمرد و اعلام کرد که همه اینها بقدری پیچیده است که باید نتیجه یک توطئه خارجی علیه او بوده باشد. شاه گفت «کا گت ب» قادر به هماهنگ‌سازی چنین تظاهراتی نیست بنابراین باید دست اینتلیجنس سرویس بریتانیا و سازمان سیا نیز در کار باشند. به سالیوان گفت بخوبی می‌داند که انگلیسیها هیچ‌گاه او را دوست نداشته‌اند. اما سازمان سیا چرا علیه او دست به اقدام زده است؟ آیا او خطائی مرتکب شده است؟ یا اینکه بین واشینگتن و مسکو توافق محرمانه‌ای صورت گرفته که در آن ایران باید به عنوان بخشی از منطقه نفوذ دو ابرقدرت میان آنها تقسیم شود؟

لحن صحبت شاه بیشتر شکوه‌آمیز و جریحه‌دار می‌نمود تا خشمگین. سالیوان آن را غم‌انگیز و در ضمن مبهوت‌کننده یافت. سفیر کوشید آنچه را درباره ریشه‌های ناراضی می‌دانست شرح دهد و گفت تصور

12) Anthony Parsons, *The Pride and the Fall* (London: Jonathan Cape, 1984), pp. 40, 71, 125.

(این کتاب تحت عنوان *غرور و سقوط* به فارسی منتشر شده است. - م.)

می‌کند روحانیون پول خود را از تجار بازار دریافت می‌دارند نه از سازمان سیا. شاه شگفت‌زده بنظر رسید. سالیوان فهمید که او تقریباً هیچ‌کس را ندارد که با او صریح و بی‌پرده صحبت کند. البته به استثنای خود سالیوان و پارسونز. او با همسرش شهبانو فرح هم صحبت می‌کرد ولی سوای او با هیچ‌یک از ایرانیان راحت نبود و درد دل نمی‌کرد. در یک مورد دیگر سالیوان با اتومبیل کرایسler ضدگلوله خود به کاخ آمد (یکبار جمعیت خشمگین اتومبیل او را بقدری سنگین یافته بود که موفق به واژگون کردن آن نشده بود). او کاخ سلطنتی را در محاصره تانکها (تانکهای چیفتین که انگلیسیها به شاه فروخته بودند) و واحدهای گارد سلطنتی که مرتاپا مسلح و مجهز به مسلسل‌های دستی و سلاحهای ضد هوایی بودند یافت. اما دربان سر خدمتش حاضر نبود. سالیوان خودش در را باز کرد و بتنهایی به درون کاخ رفت.

دیگر اثری از آجودانهایی که با گامهای شمرده و نیمتنه مخصوص در سرسرای ورودی قدم می‌زدند دیده نمی‌شد. سالیوان از روی یک فرش ضخیم به درون اتاق پذیرایی اصلی رفت. در آنجا نیز هیچ‌کس نبود. بنظر می‌رسید تمام کاخ از سکنه خالی شده است. گویی خانواده سلطنتی و کلیه اعضای دربار مثل لویی ۱۶ راه فرار به وارن را در پیش گرفته‌اند.

سرانجام سفیر سرگردان شهبانو فرح را پیدا کرد. او نیز که مانند سفیر از این وضع شگفت‌زده بود، برای یافتن مستخدمین رفت. سرانجام سالیوان را به دفتر کار شاه در طبقه فوقانی بردند.

شاه در بعضی از گفتگوهایش با سالیوان، گویی در گرداب حوادث غرق شده بود. گاهی عصبی بود و زمانی به طرزی شگفت‌انگیز ساکت و آرام بنظر می‌رسید. اما در تمام موارد اوضاع را درک نمی‌کرد و مایوسانه در جستجوی توصیه و نظر مشورتی بود. فقط به من بگویید واشینگتن چه می‌خواهد؟ این سؤال برای سالیوان بسیار سخت بود چون واشینگتن نیز به دو دسته تقسیم شده بود: زیباییو برژینسکی مشاور امنیت ملی طرفدار اعمال زور و سایروس ونس وزیر خارجه طرفدار خویشتن‌داری بود. بنابراین سفیر نمی‌توانست یک خط‌مشی

مستقیم و محکم را برگزیند. ۱۳

\*\*\*

در اواخر دسامبر سالیوان برای انجام مأموریتی به کاخ رفت که به قول خودش برای يك سفیر غیرعادی بود. می‌بایست به رئیس کشوری که نزد او اعزام شده بود بگوید که باید کشورش را ترك نماید. اما طی ماههای اخیر روابط آنها بقدری نزدیک شده بود که حتی این توصیه به نظر سالیوان عجیب و غیرمنتظره نرسید.

شاه با دقت و آرامش به سخنان سفیر امریکا گوش داد و سپس رو به او نمود و کم و بیش التماس‌کنان دستهایش را به سوی او دراز کرد و گفت: «بسیار خوب، اما به کجا بروم؟» سالیوان بعدها ادعا کرد که در مورد مقصد شاه دستورالعملی به او نداده بودند. اما بخاطر آوردن شاه خانه‌ای در سویس دارد. سالیان متمادی بود که هر زمستان مطبوعات مصور و پرخواننده اروپا عکسهای رنگی شاه و همسر و چهار فرزندش را در پیستهای اسکی سویس چاپ می‌کردند. پس از اسکی نیز نیمی از وزرای دارایی یا حتی رؤسای دولتهای اروپایی عادت کرده بودند برای ادای احترام یا امضای قرارداد یا دریافت وام - و هر چیزی که بتواند به نحوی از انحاء پولهای نفت را به اروپا برگرداند - به دیدار شاه بروند. پس از آن نیز همیشه يك زن زیبای موپلائی از مؤسسه مشهور مادام کلود در پاریس برای ملاقات با شاه به سویس پرواز می‌کرد.

اما اکنون شاه رفتن به سویس را نپذیرفت و گفت وضع سویس از نظر امنیتی خوب نیست. وی افزود: «ما در انگلستان هم خانه‌ای داریم ولی هوای آنجا خیلی بد است.» می‌توانست همانطور که در موارد متعدد گفته بود، بگوید که هرچند همیشه از انگلیسیها توصیه و نظر مشورتی طلبیده ولی بی‌اندازه نسبت به آنها بی‌اعتماد است. به جای همه اینها با نگاهی که سالیوان آن را «نگاهی پراحساس» می‌نامد به سفیر امریکا خیره شد. در این حال سالیوان پرسید: «اعلیحضرتا، آیا میل دارید برای ارسال

13) William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: Norton, 1981) pp. 156-57.

(این کتاب تحت عنوان مأموریت در ایران به فارسی منتشر شده است. - م.)

دعوتنامه‌ای از ایالات متحد برایتان اقدام کنم؟»

در این هنگام شاه به جلو خم شد و با هیجانی شبیه به حرکات يك كودك خردسال که به موضوعی علاقه‌مند شده باشد گفت: «وای، این کار را برای من می‌کنید؟ واقعاً این کار را می‌کنید؟»<sup>۱۴</sup>

روایت شاه از این ملاقات تا حدودی متفاوت است. پس از اینکه سالیوان کاخ را ترك کرد شاه با ایرانیانی که به دیدارش آمده بودند به گفتگو پرداخت. باحیرت به آنان اظهار داشت: «آیا می‌دانید سالیوان به من چه گفت؟ می‌گفت باید کشور را ترك کنم.»

امیراصلان افشار رئیس‌کل تشریفات بعدها گفت: «او نمی‌خواست برود. من این را می‌دانم. من نزدیکترین شخص به او بودم. بیست و چهار ساعت شبانروز را با او می‌گذراندم و هر لحظه مرا احضار می‌کرد. در اوایل ژانویه تصمیم گرفت برای دو ماه به امریکا برود و سپس به ایران برگردد. به من گفت: «خودت را برای يك سفر دو ماهه آماده کن.» من جامه‌دانهایم را به کاخ فرستادم. از اداره کل تشریفات چند هدیه کوچک و قالی و اشیائی از این قبیل برداشتم. يك هواپیمای پر از اثاث را پیشاپیش خود به امریکا فرستادیم.»

افشار می‌گوید: «شاه می‌خواست به امریکا برود زیرا نمی‌دانست سالیوان چه گزارشهایی می‌فرستد و نمی‌دانست در ایالات متحد چه می‌گذرد. می‌خواست با کارتر و اعضای مجلس سنا و سیا گفتگو کند. می‌گفت: می‌خواهم اهمیت ایران را برای امریکا و خطر افتادن آن را به دست افراطیون برایشان تشریح کنم.»<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

در عرض بیست و چهار ساعت واشینگتن به سالیوان جواب داد که ورود شاه به ایالات متحد را با خوشوقتی می‌پذیرد و شاه می‌تواند در پالم اسپرینگز کالیفرنیا در خانه متعلق به والتر آنسبرگ ناشر روزنامه، میلیونر، دوست ریچارد نیکسون، دوست شاه، سفیر سابق امریکا در انگلستان، اقامت کند. سالیوان دستور داشت شاه را از طرف رئیس جمهوری امریکا دعوت کند و در ضمن تعداد همراهان او را جویا شود

11) Ibid., pp. 230-231.

۱۵) مصاحبه نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

و به واشینگتن اطلاع بدهد. در این هنگام آیت‌الله خمینی اعلام کرد هر کشوری که شاه را از ایران خارج کند به انقلاب کمک خواهد کرد. بنابراین سالیوان گمان می‌کرد با اعزام شاه به امریکا خواهد توانست نزد مخالفان که اکنون در آستانه پیروزی بودند برای کشور متبوعش امتیازی هم بدست آورد.

در ۱۲ ژانویه سالیوان مجدداً به دیدار شاه رفت. به روایت بعدی شاه، «فضای گرفته‌ای بود. سالیوان گفت دیگر عزیمت من مسئله چند روز نیست بلکه چند ساعت است». شاه می‌گوید سالیوان نگاه‌های معنی‌داری به ساعتش می‌کرد.<sup>۱۶</sup>

سالیوان این ملاقاتها را به نحو متفاوتی بیاد می‌آورد. در واقع در سرتاسر ماجرای سال آخر شاه، خاطرات باهم فرق می‌کنند. هیچ روایتی، هیچ مقصدی، هیچ وحدت نظر یا هدفی نیست که همه در مورد آن توافق داشته باشند. نمی‌توانست هم چنین باشد، زیرا انقلابی بود که در آن وفاداریها دائماً در نوسان بود، عقاید تغییر می‌کرد، آینده نامعلوم ناگهان به حساب می‌آمد، و مجازاتهای پیش‌بینی‌نشده‌ی نیز مبدل به تهدیدهای وحشتناک می‌شد. محاسبه‌ها به ناچار عوض می‌شد.

تا جایی که سالیوان به یاد دارد شاه از دعوت به امریکا آسوده‌خاطر شد و پیشنهاد کرد که باید وارد پایگاه هوایی آندروز در حومه واشینگتن بشود. معمولاً مهمانان رسمی در این محل فرود می‌آیند و سالیوان گمان می‌کرد که شاه امیدوار است در این صورت مورد استقبال رسمی پرزیدنت کارتر یا دیگر مقامات بلندپایه امریکایی قرار بگیرد. سوابق زیادی در این خصوص وجود داشت. شاه طی سی سال اخیر سلطنت خود چند بار به امریکا سفر کرده و هر بار با احترامات کامل نه تنها به عنوان رئیس کشور بلکه یک متحد حیاتی مورد استقبال کلیه رؤسای جمهوری از پرزیدنت ترومن به بعد قرار گرفته بود.

اما سالیوان تصور نمی‌کرد در حال حاضر چنین مراسم استقبال مفصلی مناسب باشد. فراهم کردن وسایل خروج شاه از ایران یک مطلب بود و استقبال رسمی در بدو ورودش به واشینگتن مطلبی دیگر.

16) Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History* (New York, Stein and Day, 1985) p. 172.

واشینگتن خواستار روابط حسنه با زمامداران جدید ایران بود؛ زیرا ایران از نظر استراتژیکی برای امریکا حیاتی بشمار می‌رفت. بنابراین رئیس‌جمهوری می‌بایست از شاه فاصله بگیرد، نه اینکه او را تشویق کند.

این بود که سالیوان پیشنهاد کرد شاه از طریق یک پایگاه هوایی گمنام در ایالت مین یا کارولینای جنوبی وارد امریکا شود و بهتر آن است که ورود او شبانه صورت بگیرد. از آنجا می‌تواند به پایگاه هوایی تراویس در کالیفرنیا پرواز کند و سپس با هلیکوپتر به ملک آنبریگت برود. به عبارت دیگر او می‌بایست از در عقبی به درون کشور بلغزد بی‌آنکه کسی او را ببیند یا سخنی درباره‌اش بشنود یا مورد ستایش قرارش دهد.

سالیوان چنین استنباط کرد که شاه با پیشنهادش موافق است. اما شاه خرسند نبود. بعدها در خاطراتش گفته یکی از ژنرالهای خود را نقل کرد که در برابر دادگاه انقلاب و جوخه اعدام گفته بود: «امریکاییها شاه را مثل یک موش مرده از کشور بیرون انداختند.»<sup>۱۷</sup>

\*\*\*

دفتر کار شاه در محوطه کاخ نیاوران قرار داشت. بخشی از کاخ عمارتی نسبتاً ساده و چهارگوش و سفید بود و در اوایل دهه ۱۹۶۰ برای پذیرایی از مهمانان رسمی ساخته شده بود. گسترش ناگهانی تهران کاخ سلطنتی سابق، واقع در مرکز شهر را غیرقابل سکونت ساخته بود و پس از سوءقصدی که در ۱۹۶۵ به جان شاه بعمل آمد — یکی از سوءقصدهای متعددی که از آن جان به سلامت برد — خانواده سلطنتی به نیاوران نقل مکان کرد. از دروازه آهنی که به درون راه داشت، کاخ از پشت درختان چنار دیده می‌شد. اما ورود به آن چندان آسان نبود. انبوه نگهبانها و تلفن‌ها و تلویزیونهای مدار بسته و چشمهای الکترونیکی هر ملاقات‌کننده غیرمطلوبی را دور می‌ساخت و محوطه را برای شاه و همسر و فرزندان و سگهایش امن می‌کرد. دفتر کار شاه رویهمرفته زیباتر بود؛ اتاقی بود مشرف به باغ در

17) Ibid., p. 173.

يك کاخ قدیمی، ساخته سلسله قاجار. کاخ مزبور را بعدها نوسازی کردند. پنجره‌های قوسی و سقفهای شیب‌دار کاخ، آن را شبیه به خانه‌های پیلاقی روسی ساخته بود.

در اینجا شاه در سالن وسیعی کار می‌کرد که از پنجره‌های بلند آن دورنمای شهر زیر پایش دیده می‌شد. این سالن با طلاکاریها و آینه‌های اریب و شمعدانها و تلفنهای مطلا و جاسیگارهای طلا و جواهرنشان و قلمدانهای زرین تزئین شده بود. این تزئینات بمنظور هماهنگی با سبك ساختمان کاخ فراهم آمده بود. ولی این اثاث سنتی سبك ورسای را نمودارهای دیواری و رادیوها و ضبط‌صوتها و وسایل مدرن، از جمله يك نقشه دیواری که با چراغ روشن می‌شد برهم می‌زد.

در کنار این سالن اتاق کوچکی قرار داشت که کمی بیش از اتاق انتظار بود. يك مجسمه نیم‌تنه رضاشاه از مرمر سفید در آن قرار داشت، مجسمه کسی که پسرش همانقدر تسلط داشت که بر کشورش. اکنون که شاه کشورش را برای سفری که احتمالاً آخرین سفرش بود ترك می‌کرد، به درون آن اتاق رفت و در برابر سیمای پرصلابت افسر بی‌رحم و برجسته‌ای ایستاد که در ۱۹۲۱ قدرت را ربوده و به سلطنت دودمان قاجار خاتمه داده و خود را شاه جدید و نخستین پادشاه دودمان پهلوی نامیده شروع به بازسازی ایران کرده بود.

رضاشاه رهبری بزرگ و پرابهت بود که با خودکامگی حکومت کرده و بزور کوشیده بود احزاب و انجمنها و طبقات ثروتمند حاکم و عشایر ایران را وادار به قبول قدرت حکومت مرکزی و تمدن قرن بیستم بنماید.

سابق بر آن، درباریانی که دور محمدرضا پسر او را احاطه کرده بودند، دائماً نام پیرمرد را به میان می‌آوردند - به محمدرضا می‌گفتند که اقداماتی که صورت داده بمراتب از کارهای پدرش بهتر است. هیچ ستایشی نمی‌توانست از این بزرگتر باشد. اما در این تکان روحی

18) Lesley Blanch, *Farah Diba*, (London: Collins, 1978) pp. 90-91.

۱۹۷۸، دیگر درباریان اسمی از رضاشاه نمی‌بردند. نگران بودند که مبادا شاه گمان کند که آنها با مقایسه او با مرد آهنین قصد سرزنش کردن او را دارند. درباریان میل نداشتند که خود او نیز چنین مقایسه‌ای بکند.

در محافل خصوصی، مردم مقایسه منزجرکننده‌تری بین آندو می‌کردند. می‌گفتند رضاشاه مردی بود که هیچ‌کس نمی‌توانست به او دروغ بگوید، اما به پسرش هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد راست بگوید. اکنون که پسر برای آخرین بار در برابر مجسمه مرمر پدر ایستاده بود، عکاسان دربار هجوم آورده بودند تا از خداحافظی معنی‌دار پسر - و احتمالاً توأم با احساس شکست و حشتناک - از پدری که هیچ‌گاه نسبت به او خوشرفتاری نکرده بود عکسبرداری کنند. شاه مانند همیشه در يك لباس خاکستری خوش‌دوخت با کراواتی نسبتاً پر زرق و برق، با چهره‌ای که مثل همیشه چیزی از آن فهمیده نمی‌شد، در برابر نگاه خیره و سرد پدرش، شق و رق ایستاده بود.

آنگاه روی پاشنه‌هایش چرخید و از پلکان پایین رفت. ۱۹

\*\*\*

در ۱۶ ژانویه شاه و شهبانو فرح دیبا برای آخرین بار کاخ نیاوران را ترک نمودند. شاه در آخرین لحظه تصمیم گرفت به جای پرواز مستقیم به ایالات متحد، دعوت انورسادات رئیس جمهوری مصر را برای يك توقف کوتاه در اسوان بپذیرد.

برای فرح ماههای اخیر احتمالاً سخت‌تر از شاه بود. بعدها گفت: «واقعاً پنج دقیقه نمی‌توانستیم به آرامی نفس بکشیم. اگر ده بیست دقیقه‌ای فرصت داشتیم خوشوقت بودیم.» درحالی‌که دربار پیرامونشان فرومی‌ریخت و مشاوران می‌گریختند، وجود او پیش از پیش برای شاه حیاتی شده بود و به او قوت قلب می‌بخشید. در ۱۹۷۸ شاه تقریباً بطور کامل به او وابسته شده بود.

او نیز مثل شاه مخالف نابودکردن انقلاب با خونریزی گسترده بود، ولی مثل شوهرش معلمن نبود که باید کشور را ترک کنند. می‌گوید



یکبار به شاه پیشنهاد کرد بنخاطر کسانی که به آنها اعتقاد دارند او از کشور خارج شود ولی خودش بماند. شاه پذیرفت و گفت باید باهم کشور را ترك كنند. ۲۰

افراد گارد شاهنشاهی و پیشخدمتها گریه‌کنان برای خداحافظی در دو طرف پلکان صف کشیده بودند. بعضی از آنان قرآن روی سر شاه می‌گرفتند تا طبق اعتقادات دینی در سفری که در پیش دارد حافظ او باشد. و وقتی موکب سلطنتی با هلیکوپتر کاخ را به مقصد فرودگاه ترك کرد، به شیون و زاری افتادند. بی اغراق، سالها بود که شاه با اتومبیل در خیابانهای تهران رفت و آمد نکرده بود. گاهی با اتومبیل به منزل اعضای خانواده‌اش در نزدیکی کاخ می‌رفت و گرنه همه‌جا از طریق هوا مسافرت می‌کرد. ایران را همیشه از آسمان دیده بود. ۲۱

هلیکوپترهای شاه و ملکه در کنار پایون سلطنتی بر زمین نشست. شاه بعدها گفت که نسبت به باد وحشتناک و منظر غم‌انگیز هواپیماهایی که به علت اعتصاب روی زمین نشسته بودند بی‌توجه نبوده است.

در درون پایون نطق کوتاهی برای خبرنگاران کرد: «گفته بودم که مدتی است احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم اول باید خیالم راحت بشود و دولت مستقر بشود، بعد مسافرت خواهم کرد. این فرصت امروز با رای مجلس پس از رای سنا بدست آمد و امیدوارم که دولت بتواند هم در ترمیم گذشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق بشود.» ۲۲

از او پرسیدند که این سفر چه مدت طول می‌کشد، با ملایمت جواب داد: «نمی‌دانم.» سپس منتظر نخست‌وزیر جدیدش شاپور بختیار شد که چند بار در دوران سلطنت خود او را زندانی کرده بود و اکنون کشور را به او می‌سپرد.

شاه از بختیار خوشش نمی‌آمد: «من همیشه او را آنگلو فیل و عامل شرکت نفت انگلیس می‌دانستم.» (بنابراین شاید گمان می‌کرد که انتصاب او باعث خوشحالی انگلیسیها خواهد شد.) با این حال تا وقتی

۲۰) مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ و ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

۲۱) مصاحبه نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

۲۲) دیلی تلگراف، لندن، ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹.

که بختیار مورد تأیید مجلسین قرار نگرفته بود شاه حاضر به ترك ایران نبود. به اطرافیانش دستور داد به شهر تلفن کنند اما تمام خطوط تلفن پاویون سلطنتی فرودگاه قطع بود. ناچار شدند از رادیوی گارد استفاده کنند که از طریق ستاد ارتش به مجلس وصل شد.

سرانجام خبر رسید که بختیار مورد تأیید مجلس قرار گرفته است. يك هلیکوپتر برایش فرستادند و اندکی بعد او در پیست فرودگاه پیاده شد. بختیار مردی بود لاغراندام و عصبی ولی بسیار ظریف، که مانند اشراف فرانسوی بنظر می‌رسید. بسا سبیل باریک و لباس خوش‌دوخت وارد پاویون شد و در برابر شاه سر فرود آورد.

شاه گفت: «اکنون شما همه چیز را در دست دارید. امیدواریم موفق شوید. ایران را به شما و به خدا می‌سپارم.» اما چندروز بعد، گردبادی که بازگشت آیت‌الله خمینی برانگیخت بختیار را جارو کرد. او کرنسکی انقلاب ایران بود.

شاه و همراهانش خود را در برابر باد مجهز کردند و به سوی هواپیما براه افتادند. در برابر بوئینگ ۷۰۷ آبی و سفید، شاه برای آخرین خداحافظیها توقف کرد. درحالیکه کراوات راهراش از زیر یقه پالتو دیده می‌شد، شق و رق ایستاد، پای چپش را کمی به جلو گذاشت، چنانکه گویی آماده است بسرعت به راه بیفتد. چند تن از امرای ارتش که چندی بعد جانشان را از دست دادند برای بوسیدن دست راست شاه خم شدند. یکی از آنان به زمین افتاد تا پایش را ببوسد. شاه عینکش را در دست چپ می‌فشرد. طی چند شبانه‌روز اخیر تقریباً نخوابیده بود و ابروان کلفت سیاهش که بشدت گره‌خورده و بیانگر غم و اندوه و ضمناً عدم درك او بود، بر چهره سفیدش سایه افکنده بود. در کنار او چهره ملکه از فرط درماندگی درهم رفته بود. تقریباً همه می‌گریستند، حتی بختیار که شاید در میان آن جمع تنها کسی بود که خواستار رفتن شاه بود. تقریباً همه امرای ارتش به شاه التماس کرده بودند که نرود. چشمان خود شاه نیز اشک‌آلود بود. این نخستین بار نبود که افسران شاه را در اوج هیجان می‌دیدند. به فرمانده گارد گفت: «هر کاری لازم می‌دانید بکنید. امیدوارم مردم کشته نشوند.» بعدها شاه در خاطراتش نوشت: «از وفاداری افسران که

هنگام ترك ايران بمن ابراز شد، بشدت تحت تاثیر قرار گرفتم. سکوت غم‌انگیزی حکمفرما بود که فقط با هق‌هق‌گریه شکسته می‌شد. «۲۳» درست ساعت دو بعد از ظهر بود که بالاخره هواپیمای حامل شاه و ملکه و همراهان معدودشان پرواز کرد. چند لحظه بعد که این خبر از رادیوتهران پخش شد، شهر از خوشحالی منفجر گردید. بوق ممتد اتومبیلها به صدا درآمد، چراغهای آنها روشن شد، مردم در کوچه و خیابان به رقص می‌پرداختند و فریاد می‌زدند: «اکنون همه آزادند.» مردم گل‌های گلایول و میخک و عکسهای آیت‌الله خمینی را تکان می‌دادند و می‌گفتند: «به همت خمینی/شاه فراری شده.»

مجسمه‌های شاه و پدرش واژگون شد. روزنامه‌ها با عناوین بسیار درشت «شاه رفت» بی‌درنگ چاپ و توزیع شد و مردم با اشتیاق فراوان آنها را می‌ریودند و می‌خواندند.

در این حال هواپیمای ۷۰۷ شاه که خودش آن را هدایت می‌کرد از زمین برخاست و رهسپار غرب شد، جایی که سرچشمه رؤیاهای او خیالات واهی او بود و اکنون هدف نفرت بسیاری از اتباع او شده بود.

## فصل دوم

### ضيافت

در اکتبر ۱۹۷۱ محمدرضا پهلوی ضیافتی ترتیب داد که از همه مهمانیها برتر بود، او از تمام رهبران جهان دعوت کرد. البته همه نیامدند و بسیاری از کسانی که شرکت کردند بیشتر نمادهای قدرت بودند تا واقعیت آن.

ضيافت در خرابه‌های تخت‌جمشید برگزار شد که ساخته داریوش و سوخته اسکندر کبیر است. قرار بر این بود که این جشن نشانه دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران باشد که در قرن ششم پیش از میلاد بدست کورش کبیر تأسیس شده بود. با گذشت زمان می‌توان گفت که جشن مزبور نشانه آغاز پایان کار دودمان پهلوی بود که درست پنجاه سال پیش از آن تاریخ، پدر شاه تأسیس کرده بود. همچنین، شاه در ۱۹۷۱ سی‌امین سال سلطنت خود و دهمین سال برنامه اصلاحاتش را که انقلاب سفید می‌نامید نیز جشن می‌گرفت. بنا بود انقلاب سفید شامل اصلاحات ارضی و گسترش سوادآموزی و آزادی زنان، مدرنیزه کردن صنایع و زیربنای اقتصادی و توزیع مجدد

دست‌کم بخشی از ثروتها و کاهش قدرت روحانیون شیعه یعنی ملایان باشد، ناگزیر این «انقلاب» روحانیون را دچار خشم ساخت.

سال ۱۹۷۱ همچنین آغاز سر بلندکردن ایران به عنوان يك قدرت منطقه‌ای بود. در روز عید سنت والنتاین آن سال (۱۴ فوریه) کارتل تولیدکنندگان نفت، یعنی اوپک، به نخستین موفقیت عمده خود در افزایش بهای نفت نایل شد. شاه نقش رهبری را در این کار برعهده داشت. شاید مهمتر از همه اینها این بود که دولت بریتانیا قصد خود را به خروج نیروهایش از «شرق سوئز» بمرحله اجرا درمی‌آورد و همراه با امریکاییان شاه را محرمانه تشویق می‌کرد که نقش بریتانیا را به عنوان «ژاندارم خلیج فارس» برعهده بگیرد.

در ۱۹۷۱، هم در شاه و هم در حکومت او احساس اعتماد به نفس دیده می‌شد. اما چنانکه جشنهای تخت‌جمشید نشان داد این احساسی بود که کم‌کم تبدیل به يك غرور غیرواقعی شد. شاه این جشنها را روایت جدیدی از کنگره وین در سال ۱۸۱۵ تصور کرده بود که در آن فرمانروایان جهان توانستند با یکدیگر دیدار و درباره مسائل جهان گفتگو کنند. یکی از شعارهای تبلیغاتی دولت درباره این جشن از این قرار بود: «این گردهم‌آیی با عظمت جهانی، تخت‌جمشید را در روز فراموش‌نشده ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ (۲۳ مهر ۱۳۵۰) تبدیل به مرکز ثقل جهان کرد.»

تخت‌جمشید نمایشی بود که ضمن آن رؤیاها و بلندپروازیهای شاه آشکار شد. بسیاری از اشخاصی که در آن هنگام درباره آن چیز نوشتند گفته کریستوفر مارلو را به خاطر آوردند که: «چه شکوه‌مند است که آدمی شاه باشد و در پرسپولیس پیروزمندانه سواری کند.» ولی از يك نظر این جشن برای شاه پیروزی و از يك لحاظ نیز تا اندازه‌ای شکست بود زیرا در بسیاری موارد واقعیتها با تصورات او کاملاً تطبیق نمی‌کرد.

نه پادشاه، سه شاهزاده حاکم، دو ولیعهد، سیزده رئیس‌جمهوری، ده شیخ، دو سلطان همراه با انبوهی از معاونان رئیس‌جمهوری و نخست‌وزیران و وزیران خارجه و سفیران و دیگر دوستان دربار که از

نقاط مختلف جهان آمده بودند در تخت‌جمشید اقامت گزیدند. شاه تصمیم گرفت قواعد تشریفاتی قرن نوزدهم را رعایت کند. بدین معنی که ارشدترین مهمان دوست و متحدش هایلده‌سلاسی امپراتور اتیوپی، شیر یهودا باشد. پرزیدنت ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه گفت که دعوت را نمی‌پذیرد مگر اینکه بالادست هایلده‌سلاسی و رؤسای کشورهای فرانسه‌زبان بنشینند. شاه زیر بار ترفند و پمپیدو در عین اوقات تلخی نخست‌وزیرش را به‌جای خود فرستاد. شاه هرگز پمپیدو را برای این اهانت نبخشید.

پادشاه و ملکه دانمارک نیز جزو مدعوین بودند. و همچنین پادشاهان اردن و بلژیک و پادشاه سابق یونان. ملکه انگلستان در جشن شرکت نکرد و به‌جای خود شوهرش پرنس فیلیپ و دخترش پرنسس آن را فرستاد. پرنس برنهارد از هلند نمایندگی همسرش ملکه ژولیان را برعهده داشت. شاید نومیدکننده‌ترین خبر برای شاه این بود که پرزیدنت نیکسون در جشن شرکت نمی‌کند. (خانم نیکسون رئیس‌افتخاری کمیته امریکایی برگذاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود.) اسپرو اگنیو معاون رئیس‌جمهوری نمایندگی ایالات متحد را برعهده داشت و از نظر تقدم، کلیه مدعوین به استثنای سفیر پکن بر او برتری داشتند.

صرفنظر از مدعوین، همه‌چیز جشن را هم از پاریس آورده بودند. در دشت خشک و مرتفع تخت‌جمشید اردوگاهی مرکب از خیمه‌های گرانبها بوسیله ژانسن دکوراتور فرانسوی برپا شده بود. مؤسسه ژانسن از چند دهه پیش تزئینات داخلی کاخهای سلطنتی را انجام داده بود: در ۱۹۲۰ در بلگراد، در ۱۹۳۵ آپارتمانهای خصوصی ادوارد هشتم (دوک ویندزور بعدی) در کاخ باکینگهام، ویلاهایی در کاپ دانتیب و آپارتمانهایی در خیابان پنجم نیویورک. سبک پاریسی کلاسیک ژانسن بسیار با مذاق شاه جور درمی‌آمد.<sup>۲</sup>

آرایشگران طراز اول از سالونهای کاریتا و آلکساندر پاریس به تخت‌جمشید پرواز کردند. الیزابت آردن يك نوع گرم صورت تولید

2) Blanch, *Farah Diba*, pp. 133-35.

کرد که نام آن را فرح گذاشت تا در جعبه‌های مخصوص به مهمانان هدیه شود. باکارا يك گيلاس پایهدار کریستال طراحی کرد، سرالین جایگاههای مهمانان را از روی سفالهای قرن پنجم پیش از میلاد ساخت، رابرت هاویلند فنجان و نعلبکیهایی ساخت که فقط یکبار مورد مصرف مهمانان قرار می‌گرفت و پورتو یکی از بزرگترین تولیدکنندگان ملاقه و رومیزی فرانسه، رومیزیهای رسمی و ملاقه‌های مهمانان را تهیه کرد. لانون اونیفورمهای جدیدی برای کارمندان دربار تهیه کرد که نیم‌تنه‌های آن به طرزی شکلی ولی نه زننده با بیش از يك کیلومتر و نیم نخ طلا دوخته شده بود. دوختن هر يك از این اونیفورمها نزدیک به پانصد ساعت کار لازم داشت.

غذاهای ضیافت تخت‌جمشید را اصولاً رستوران ماکسیم تهیه کرد ولی چندین مؤسسه عمده فرانسوی و سویسی به آن کمک کردند. از يك سال پیش که وزارت دربار ماکسیم را برای برگذاری این ضیافت بزرگ برای یکصد مهمان در وسط بیابان در نظر گرفته بود، مؤسسه مزبور مشغول تمرین و تدارک بود. آقای لویی ودابل رئیس ماکسیم شخصاً بر این کار نظارت می‌کرد و به این مناسبت يك بشقاب جدید و بسیار عالی محتوی خاویار و تخم بلدرچین آب‌پز اختراع کرد. متأسفانه شاه هیچ‌وقت به خاویار لب نمی‌زد. بنابراین هیچ کس دیگری نمی‌توانست از آن بخورد. این بود که ماکسیم مال‌اندیشی کرد و در شب مهمانی چند تره‌فرنگی مخصوص سوپ را در برابر شاه گذاشت. او مشغول خوردن شد و هر کسی توانست غذای خودش را بخورد. «بشقاب» مهمانان تکرار شد و این بار شاه يك آرتیشو خورد. تنها غذای ایرانی که در صورت غذا وجود داشت خاویار بود؛ مابقی را تقریباً یکسره از فرانسه آورده بودند.<sup>۲</sup>

صورت غذای ضیافت شام اصلی با مرکب سیاه روی صفحات پوست آهو نقش شده و با يك ریسمان تابیده طلائی به صورت يك کتاب کوچک با جلد ابریشمی آبی و طلائی صحافی شده بود. پس از تخم بلدرچین با مروارید دریای خزر، غذای بعدی پاته دم خرچنگ با

سس نانتوا بود. غذای اصلی خوراك پشت مازوی بره سرخ شده در روغن خودش بود که درون آن را با سبزیهای خوشبو انباشته بودند. برای تازه کردن گلوی مهمانان شربت یا شامپانی کهنه فرانسوی (موث ۱۹۱۱) می آوردند. آنگاه خوراك طاووس به سبك شاهنشاهی با سالاد مخلوط طبق سلیقه آلکساندر دوما صرف شد. به عنوان دسر بشقاب انجیر به شکل حلقه‌ای که درون آن تمشك با پورتو انباشته بودند آوردند. و در پایان قهوه موکا.

شرابهایی که به مهمانان داده شد اختصاصی بود. شراب ناب شامپانی، شاتودوساران، شاتوبریون سفید ۱۹۶۴، شاتولافیترو تشیلد ۱۹۴۵؛ و نیز شامپانی موسینی کنت دو وگه ۱۹۴۵ و دم‌پرینیون صورتی ۱۹۵۹ که بسیار کمیاب است. همراه با قهوه نیز کنیاك پرنس اوژن مخصوص خمخانه ماکسیم صرف شد.

پس از ضیافت شام، عده دیگری از کارشناسان فرانسوی نمایش نور و صدا و مراسم آتشبازی برپا کرده بودند. ضمناً هنرمندان فرانسوی در اختراع اونیفورمهای «اصیل» سربازان ایرانی چند قرن پیش همکاری کرده بودند تا بتوانند روز بعد از برابر مهمانان رژه بروند. بعد از ظهر فردا مهمانان با در دست داشتن قمقه‌های آب‌یخ بر قالیچه‌های جایگاه نشستند و به تماشای رؤیای ناتمام شاه از تاریخ ایران پرداختند.

\*\*\*

تاریخ ایران، مانند بسیاری از کشورهای دیگر، از موقعیت جغرافیائی آن ناشی می‌شود. شاه دوست داشت ایران را «چهارراه تمدن» بنامد زیرا ایران در میان روسیه و خلیج فارس قرار گرفته و نیمه‌راه اروپا و خاور دور است. ایران از هر کشور اروپایی وسیع‌تر است. مساحت آن در حال حاضر ۱،۶۴۸،۰۰۰ کیلومتر مربع است، یعنی معادل منطقه‌ای در اروپای غربی که از آلمان تا اسپانیا را دربر می‌گیرد. ایران با اتحاد شوروی، ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان مرز مشترك دارد. در شمال آن دریای خزر قرار دارد و در جنوب خلیج فارس که در طول قرن بیستم قسمت اعظم نفت جهان از طریق آن گذشته است.



در فلات ایران همیشه اقوام و عشایر گوناگونی سکونت داشته‌اند. اگر تاریخ این کشور ۲۵۰۰ سال به عقب برده شود، می‌بینیم که ایران دوران عظمت خود را داشته است. اما درعین‌حال ایرانیان امواج پی‌در پی تهاجمات و دخالت‌ها و اشغال‌ها را تجربه کرده‌اند و طبعاً نسبت به بیگانگان ترسو و بدگمان شده‌اند. عظمت شاهنشاهی باستانی ایران، شاه را به خود جلب می‌کرد و دائماً کارهای بزرگ و بلند-پروازیمپایش را با آن مقایسه می‌نمود.

این شاهنشاهی به دست کورش کبیر نخستین پادشاه هخامنشی تأسیس شد که مردی با صفات ممتاز بود. او لودیا (لیدی) را که امروزه ترکیه نامیده می‌شود در ۵۴۶ پیش از میلاد فتح کرد و قلمرو او سراسر شرق مدیترانه از جمله بابل و شام و فنیقیه را دربر می‌گرفت. پسرش کمبوجیه مصر را گرفت و سپس جانشین او داریوش، امپراتوری را تا دره سند گسترش داد. داریوش ثابت کرد که مدبری ممتاز است. او ترعه‌ای میان رود نیل و بحر احمر حفر کرد، یک سیستم مالیاتی منظم برقرار نمود و یک جاده سلطنتی به مسافت بیش از دو هزار کیلومتر از سارد به شوش ساخت. این کاری بس عظیم و تعمیدی خردکننده بود که در پایان سلطنت داریوش امپراتوری پهناور او را در شرف زوال قرار داد.

در ۳۳۰ پیش از میلاد اسکندر کبیر ایران را فتح کرد. کیفیت دانش ایرانیان و اداره کشورشان اسکندر را بشدت تحت تأثیر قرار داد. او با خانواده سلطنتی که خود سرنگونش کرده بود با احترام رفتار کرد. دستور داد آرامگاه کورش را در پاسارگاد بخوبی حفظ کنند و هنگامی که شنید آن را ویران کرده‌اند سخت خشمگین شد. اما در ایران او از آن جهت شهرت دارد که دستور آتش‌زدن تخت جمشید را داد.\*

4) Mortimer Wheeler, *Flames over Persepolis* (1979). Cited in Cyrus Ghani, *Iran and the West* (London and New York: Kegan Paul International, 1987), pp. 393-94.

\* درباره انگیزه اسکندر در این کار فرضیه‌های متعددی وجود دارد. یکی از این فرضیه‌ها این است که او انتقام آتش‌زدن آکروپولیس به دست خشایارشا

پس از مرگ اسکندر، چندین سال جنگ وحشیانه و پرتلفات میان سرداران او روی داد. سرانجام صحرانوردان پارت از شمال شرقی به درون ایران رخنه کردند و سلوکیها را شکست دادند و در فلات مرتفع ایران مستقر شدند. پس از فرمانروایی پانصدساله پارتها، در قرن سوم میلادی ساسانیان زمام سلطنت ایران را در دست گرفتند که شاهنشاهان آن بسر نواحی پهناوری شامل بخشهایی که امروزه گرجستان و ارمنستان و افغانستان و بحرین و عراق نامیده می‌شود حکومت می‌کردند. امپراتوری ساسانی تا فتح ایران به دست اعراب مسلمان در قرن هفتم بعد از میلاد پابرجا بود.

شاه این داستان شگفت‌انگیز را در ۱۹۷۱ در تخت‌جمشید جشن می‌گرفت. او به خود تلقین کرده بود که وارث معنوی کورش کبیر است و به سهم خود شاهنشاهی ایران را گسترش و پیشرفت خواهد داد. برای برگذاری جشن، سربازان ارتش او از تراشیدن ریشهایشان طی ماههای اخیر منع شده بودند تا چهره‌هایشان به جنگجویان دوران باستان شبیه‌تر شود. اسلی بلانک زندگینامه‌نویس رسمی ملکه بعدها این صحنه را چنین توصیف کرد:

ریشهای پرپشت و مجعد مادها و پارسها، ریشهای نوك تیز صفویان، سبیل‌های چنماقی سربازان قاجار، سپرها و نیزه‌ها، پرچمهای سه‌گوشه، قداره‌ها و خنجرهای جنگجویان باستانی، همه در آنجا بود. در زیر آفتاب سوزان ولی در پناه چترهای آفتابی، مهمانان روی تختگاه زیر خرابه‌های قدرت کورش نشسته بودند و این رژه احساس برانگیز را تماشا می‌کردند. نگهبانان کاخهای هخامنشی، جنگجویان پارت، سوار نظام خشایارشا، تخت‌روانها،

را در ۱۵۰ سال قبل گرفت. فرضیه دیگر این است که تائیس معشوقه پتولمه (بطلمیوس) یکی از سرداران اسکندر پیشنهاد کرد که اگر تخت‌جمشید را بسوزانند، فرهنگ ایرانی برای ابد خاموش خواهد شد. اسکندر در حین شور مستی این پیشنهاد را پذیرفت. اما فرهنگ ایرانی باقی ماند، ولی نفوذ هلنیسم در این منطقه چندان دوام نیافت.

ارابه‌ها، شترهای جمازه‌باختریان، توپخانه‌فتعلیشاه، جنگجویان سواحل بحر خزر و خلیج فارس، نیروی هوایی، تانکها، زنانی که اخیراً به استخدام نیروهای مسلح درآمدند... همه در تخت‌جمشید بودند. همه آنان بر عظمت گذشته و حال ایران گواهی می‌دادند.<sup>5</sup>

بسیاری از ایرانیان چندان تحت تأثیر قرار نگرفتند. بعدها یکی از سفیران شاه که از او روگردان شد، شرح متفاوتی از این جریان داد: «مثل این بود که یکی از فیلمهای تاریخی و باشکوه سیسیل ب. دومیل بر صحنه دشت پهناور نمایش داده می‌شود. شاید مهتر آن بود که بعضیها احساس می‌کردند که شاه با بزرگداشت ایران زمان کورش و داریوش، کاملاً و عمداً بخشی از تاریخ ایران را که بمراتب متناسب‌تر با قرن بیستم میلادی است نادیده می‌گیرد: تعالیم حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام.

برخلاف عیسی مسیح که به عقیده مسیحیان پسر خداست، حضرت محمد (ص) در نظر پیروانش پیامبر خداست. پیامهای خدا که به وی نازل شده به صورت قرآن درآمد که بخودی خود قانون خدا بشمار می‌رود. اسلام از آغاز يك جنبش سیاسی-مذهبی بوده و در قرآن وحی‌های سیاسی و قانونی و نیز وحی‌های مذهبی جمع‌آمده است. در اواخر دوران زندگی حضرت محمد (ص) پیروان او قدرت حاکم در سراسر عربستان شده بودند. آنان طی صد سال بعدی «امپراتوری عظیمی تأسیس کردند که از پنجاب تا پیرنه و از سمرقند تا صحرای افریقا گسترده بود.»<sup>6</sup>

در ایران، اسلام نقش نگهبان مردم در برابر قدرت شاهان را ایفا می‌کرد. روحانیون تا قرن بیستم از نفوذ فراوانی برخوردار بودند و در این قرن بود که دودمان پهلوی کوشید آن را کاهش دهد.

5) Blanch, *Farah Diba*, p. 134.

6) Fereydoun Hoveyda, *The Fall of the Shah* (London: Wiedenfeld and Nicolson, 1980) pp. 83-84.

(این کتاب تحت عنوان سقوط شاه به فارسی منتشر شده است. - م.)

7) Edward Mortimer, *Faith and Power*, (London: Faber and Faber, 1982), p. 34.



صرفنظر از روایت شاه از تاریخ ایران، يك جنبه دیگر از ایران نیز در تخت جمشید جشن گرفته می‌شد و آن فریبندگی ایران بود که از قرن هفدهم میلادی جاذبه فراوانی بر غربیان باقی گذاشت، یعنی از زمانی که بازرگانان و سفیران و شاهزادگان شروع به بردن ادویه‌های گرمسیری و پارچه‌های ابریشمی و قصه‌های ایرانی به اروپا کردند.\*  
رفته رفته اروپاییان متوجه ایران به عنوان متحدی برضد عثمانیان

\* در میان نخستین جهانگردان انگلیسی، آنتونی و رابرت شرلی از اهالی ساسکس دیده می‌شوند که در اواخر ۱۵۹۸ وارد ایران شدند. آنتونی شاه عباس را متقاعد کرد که قادر است پادشاهان اروپایی را وادار به اتحاد با او علیه ترکها بنماید. شاه عباس خود او را سفیر کرد و بعضی از محققان عقیده دارند که شرلی در ۱۵۹۹ با هدایای گرانبهایی به انگلستان بازگشت. احتمال می‌رود که شرلی با ویلیام شکسپیر ملاقات کرده یا دست کم ماجراهای او به گوش شکسپیر رسیده باشد. چون شکسپیر در حدود ۱۶۰۰ نمایشنامه شب دوازدهم را نوشت که اشارات متعددی به شاه ایران و ثروت افسانه‌ای او دارد (ضمناً کنت اسکس حامی شرلی با کنت ساوتهمپتون حامی شکسپیر دوست بود).

یکی دیگر از جهانگردان اولیه اروپایی ژان شاردن جواهرفروش پاریسی بود که در ۱۶۶۵ به ایران رسید. سفرنامه او در معرفی ایران به اروپاییان خدمت بزرگی کرد. او متوجه شد که سلسله صفویه رو به زوال است و شاه عباس دوم مردی است بی‌رحم - شاه عباس یکی از همسرانش را که از همبستر شدن با او خودداری کرده بود زنده سوزانده بود. بر رویهم شاردن پادشاهان ایران را بسیار مقتدر ولی بسیار بی‌اعتنا به رفاه مردم یافته بود. او تعریف می‌کند که شاه عباس دوم بزرگان خارجی را به تماشای مسابقات چوگان دعوت می‌کرد ولی اجازه نمی‌داد اروپاییان شراب بنوشند، به این بهانه که قدرت تحمل آنان در برابر الکل ناچیز است (گویا یکبار سفیر روسیه چنان مست کرده بود که سایر مهمانان را به باد دشنام و نامزا گرفته بود). ایرانیان خودشان شراب زیاد می‌نوشیدند و زندگی شبانه مفصلی داشتند. شاردن بهایی را که زنان روسی و نیمه روسی مطالبه می‌کردند ذکر کرده است.

شاردن عقیده داشت که به علت قوه تخیل زنده ایرانیان و بخاطر نرمی و ملایمت زبان فارسی، شعر وسیله‌ای طبیعی برای بیان افکار آنان بشمار می‌رود.<sup>۸</sup>

8) Ghani, *Iran and the West*, pp. 322-33.

شدند. پادشاهان صفوی تجارت را تشویق و جاده‌ها و کاروانسراها و نیز کارگاههایی برای تولید پارچه‌های ابریشمی و سفال‌سازی بمنظور ارسال به کشورهای غربی احداث کردند.

در قرن هجدهم اقتصاد ایران رو به انحطاط گذاشت و این امر تا حدودی به سبب آن بود که اروپاییان به استفاده از راههای دریایی برای تجارت با شرق پرداختند و کشور به دست افغانها افتاد، ولی در اواسط این قرن ایرانیان نه تنها افغانها را بیرون راندند بلکه از تنگه خیبر نیز گذشتند و هند را تسخیر کردند. دهلی تاراج شد و بسیاری از خزاین مغولان به ایران حمل گردید، از جمله تخت طاووس که در طول راه مفقود شد و آنگاه صنعتگران ایرانی بدل آن را ساختند. تقریباً تمامی جواهرات مغولان به ایران برده شد و به صورت جواهرات سلطنتی پادشاهان ایران درآمد.

در قرن نوزدهم انگلیسیها نفوذ زیادی در زندگی ایران یافتند ولی تا به امروز بسیاری از ایرانیان بر این باورند که انگلستان در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایران را تنها بخاطر هند استثمار می‌کرد.

در داخله انگلستان نیز به دنبال انتشار ترجمه رباعیات عمر خیام به قلم ادوارد فیتز جرالده، جاذبه معنوی ایران در اواسط قرن نوزدهم افزایش یافت. ریچارد برتن، دانت گابریل روسه‌تی، ویلیام موریس، جان راسکین این اثر را با اشتیاق هرچه تمامتر پذیرفتند. راسکین در نقدی که در ۱۸۶۹ بر آن نوشت چنین اظهار نظر کرد: «این اثر متعلق به شاعری است که از شاعری دیگر الهام گرفته است، رونویسی نیست بلکه بازسازی است، ترجمه نیست بلکه تحویل مجدد یک الهام شاعرانه است.»

یکی از دوستان فیتزجرالد آلفرد تنیسون بود. او نیز به ادبیات فارسی علاقه‌مند شد و به آموختن این زبان پرداخت با این نیت که اشعار حافظ را ترجمه کند. اما همرش عقیده داشت که حروف الفبای فارسی وضع «خاصی» دارند و برای چشم شوهرش مضرند. وقتی کشف کرد که فارسی را از راست به چپ می‌نویسند یقین حاصل کرد که دید شوهرش صدمه جبران‌ناپذیری خواهد دید. بنابراین کلیه

کتابهای درسی فارسی او را پنهان کرد و شوهرش را متقاعد ساخت که به جای تحصیل زبان فارسی به بازی بدمینتون بپردازد. خیام از بزرگترین شعرای ایرانی نیست و حتی در خود ایران هم محبوب‌ترین شاعر بشمار نمی‌آید. اما ترجمه فیتزجرالد انبوه خوانندگان غربی را برای نخستین بار با اشعار فارسی آشنا ساخت. فیتزجرالد ویرانگرایی و خشم خیام را درک کرد که می‌گوید:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان  
برداشتمی من این فلک را ز میان  
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی  
کازاده به کام دل رسیدی آسان<sup>۹</sup>

در تخت‌جمشید، محمدرضا شاه تاریخ ایران را به میل خود تغییر شکل داد. او از جشنی که برپا کرده بود راضی بود. می‌گفت این جشن کمک بزرگی به تجدیدنظر غربیان در دیدگاهشان نسبت به ایران خواهد کرد. به نظر او نقطه اوج این مراسم وقتی بود که در برابر گور خالی ولی تأثیربرانگیز کورش کبیر ایستاد و با صدای یکنواخت و بی‌حالت خاص خودش او را با طمطراق مورد خطاب قرار داد و گفت:

کورش، شاه بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌خامنشی، شاه ایران زمین،  
از جانب من شاهنشاه ایران، و از جانب ملت من بر تو  
درود باد!...

همه ما در این هنگام که ایران تو با افتخارات کهن پیمانی تازه  
می‌بندد تو را به نام قهرمان جاودان تاریخ ایران، به نام  
بنیان‌گذار کهن‌سال‌ترین شاهنشاهی جهان، به نام آزادی‌بخش  
بزرگ تاریخ، به نام فرزند شایسته بشریت درود می‌فرستیم.  
کورش، ما امروز در برابر آرامگاه ابدی تو گرد آمده‌ایم تا  
بگوییم آسوده بخواب، زیرا که ما بیداریم و برای ننگ‌بانی میراث  
پرافتخار تو همواره بیدار خواهیم ماند.<sup>۱۰</sup>

9) Ibid.

10) Hoveyda, *The Fall of the Shah*, p. 84.